



خدا در مقام عشق نامتناهی

مهربابا



fold-era.com

خدا در مقام عشق نامتناهی

مهربابا

کسانی که سعی می‌کنند خدا را فقط از راه عقل بفهمند، به مفهومی سرد و خشک می‌رسند که از ذات ماهیت خدا محروم است. درست است که خدا شناخت نامتناهی، کیان نامتناهی، قدرت نامتناهی و سعادت نامتناهی‌ست، ولی تا زمانی که او در ذات خدا عشق است

مقام عشق نامتناهی فهمیده نشود، در ذات‌اش نیز فهمیده نمی‌شود.

در مقام جبروت، که تمام عالم از آن سرچشمه می‌گیرد و سرانجام با آن درمی‌آمیزد، خدا به‌طور جاودانه عشق نامتناهی‌ست. تنها وقتی عشق خدا در بستر محدود صورت‌ها دیده می‌شود (که در خلال مدت بین ظهور عالم توهم‌آمیزِ دوگانگی و یکپارچه‌شدنش به وجود می‌آیند)، به نظر می‌رسد که عدم تناهی این عشق خدشه‌دار شده است.

وقتی عشق خدا خودش را در و به‌وسیله اشکال متجلی عالم تجربه می‌کند، مراحل زیر را پشت سر می‌گذارد: (۱) خودش را به شکل بسیار محدود تجربه می‌کند؛ (۲) خودش را در حالی تجربه می‌کند که هرچه کم‌تر محدود می‌شود و به عشق نامتناهی شبیه‌تر و شبیه‌تر می‌شود؛ (۳) خودش را طوری تجربه می‌کند که آنچه واقعاً مراحل عشق آشکار

هست باشد: دارای ذات و کیان نامتناهی. تجربه محدودیت در

عشق ناشی از جهل حاصل از نقوش عمل است که محصولات جانبی تکامل آگاهی‌اند. و فرایند نامتناهی شدن عشق با بیرون آمدن از پوست این نقوش عمل محدودکننده طی می‌شود. وقتی عشق، که در عالم پنهان است، مراحل اولیه و تقریباً ناآگاه سلطه‌های مختلف را پشت سر می‌گذارد، به تدریج به‌منزله شهوت در سلطه حیوانی ظاهر می‌شود. ظهور عشق در آگاهی انسانی نیز در ابتدا به صورت شهوت است. شهوت عشق به‌منزله شهوت

محدودترین شکل عشق در آگاهی انسانی‌ست. به‌رغم این که

شهوت به‌وضوح به اشخاص دیگر راجع است، اما نمی‌توان آن را از خودخواهی پررنگ متمایز کرد، چون همه چیزهایی که شهوت به آن‌ها می‌چسبد به‌خاطر نفس محدود و مجزا و از نظرگاه آن خواسته می‌شوند. شهوت هم‌زمان شکلی از عشق هم هست چون حامل نوعی

قدردانی از دیگران است گرچه جهل دربارهٔ خویشتن حقیقی این قدردانی را کاملاً ضایع کرده است.

وقتی آگاهی انسانی کاملاً گرفتار دوگانگی سپهر خاکی کیان می‌شود، عشق نمی‌تواند خودش را به‌عنوان چیزی غیر از نوعی شهوت بیان کند. شاید کسی ادویهٔ کاری دوست داشته باشد چون ذائقه را تحریک می‌کند. از آنجا که هیچ نکتهٔ والاتری **عشق در سپهر خاکی** مد نظر نیست، پس شکلی از شهوت است. این صرفاً ولعی برای

احساس‌های مربوط به چشایی است. ذهن نیز به احساس‌های جسمانی بینایی، بویایی، شنیداری و بساوشی ولع دارد. شهوت از هر نوعی فارغ از روح پشت اشکال خاکی، به طریقی با آن‌ها درگیر است و بیان‌گر وابستگی صرف به اشیاء حسّانی است.

از آنجا که دل در همهٔ اشکال شهوت ناپرونده و بدون تجلی می‌ماند، به خلأیی دائمی بدل می‌شود و در حالت رنج و نارضایتی بی‌پایان است. عشقی که خودش را به شکلی غلیظ یا صددرصد به شکل شهوت بیان می‌کند در منتهی‌الیه محدودیت قرار دارد چون ناچاراً گرفتار ولع بی‌وقفه شده است. وقتی دل در چنگال شهوت است، روح به‌عبارتی در حالت وهم یا بهت می‌ماند. عملکردش به‌وسیلهٔ جهل محدودکننده‌ای که به تبعیت از آن واداشته شده اکیداً محدود و منحرف شده است. در این موقعیت، دل دیگر قادر نیست بالقوگی‌های والاترش را بیان و ارضاء کند، و این سرکوب و ممانعت از زندگی روح حالتی از اسارت محض را به دنبال دارد.

شهوت محدودترین شکل عشق است که زیر یوغ جهل عمل می‌کند. مهر بی‌ابهام بی‌کفایتی که شهوت همیشه با خود حمل می‌کند به‌تنهایی نشانه‌ای از بیان ناکامل و ناکافی چیزی عمیق‌تر، وسیع و نامحدود است. از خلال رنج‌های گوناگون و بی‌پایان که ملازم شهوت غلیظ و تجربه‌های پیوستهٔ درماندگی حاصل از آن‌اند، روح بی‌وقفه دارد اعتراض تسلیم‌ناپذیرش علیه سطحی بودن زندگی بی‌کفایت شهوت را ثبت می‌کند. به این شیوه، صدای سرکوب‌نشدهٔ عدم تناهی عشق خدا به‌طور غیرمستقیم دعوی‌های لازم‌الاجرای واقعیت بیان‌نشده اما بی‌خداش را اظهار می‌کند.

حتی در پست‌ترین زندگی شهوت‌بار سپهر خاکی، خدا خودش را در مقام یک معشوق تجربه می‌کند، ولی این وضعیت عاشقی‌ست که از ماهیت حقیقی خودش یا خدا در مقام معشوق کاملاً بی‌خبر است. این وضعیت عاشقی‌ست که با پرده‌ی مراحل عشق تاری از دوگانگی فهم‌ناشده به‌طرزی محتوم از معشوق الهی جدا شده است. ولی این آغاز فرایندی طولانی‌ست که عاشق طی آن پرده‌ی ساتر جهل را می‌برد و به حقیقت خودش به‌عنوان عشق بی‌حد و حصر و بدون مانع پی می‌برد. ولی برای این که عاشق عشق نامتناهی را آغاز کند، مجبور است از دو مرحله‌ی دیگر که مشخصه‌ی سپهرهای لطیف و ذهنی‌اند عبور کند.

عاشق در سپهر لطیف از شهوت آزاد نیست اما شهوتی که تجربه می‌کند غلظت سپهر خاکی را ندارد. شدت شهوت در سپهر لطیف تقریباً نصف شدت شهوت در سپهر خاکی‌ست. وانگهی، شهوت در سپهر لطیف مثل موقعی که در سپهر خاکی بود هیچ تجلی خاکی بی‌ندارد. عاشق در سپهر خاکی ناگزیر گرفتار اشیاء خاکی شده و به همین خاطر تجلی خاکی پیدا می‌کند. اما عاشق در سپهر لطیف از وابستگی به اشیاء خاکی آزاد شده، به همین دلیل شهوت در این حالت در شکل خاکی‌اش بدون تجلی می‌ماند. این شهوت بیان‌های لطیف دارد اما نمی‌تواند بیان‌های خاکی داشته باشد. به‌علاوه از آنجا که حدود نیمی از شهوت اصلی سپهر خاکی در سپهر لطیف و الایش می‌شود، عاشق در سپهر لطیف عشق را نه همچون شهوت غلیظ بلکه به شکلی والاتر، همچون اشتیاق یکی شدن با معشوق تجربه می‌کند.

آن‌گاه عشق در سپهر خاکی خودش را همچون شهوت، و در سپهر لطیف همچون اشتیاق بیان می‌کند. شهوت نوعی ولع داشتن به احساس‌هاست و به همین دلیل انگیزشی کاملاً خودخواهانه دارد. شهوت هیچ اعتنایی به خوشحالی معشوق زمینی ندارد. در اشتیاق خودخواهی کم‌تری وجود دارد، و با این که همچنان به‌نوعی انحصارطلب است، متعلق عشق رسماً دارای ارزش و اهمیت نامتناهی خواهد بود. اشتیاق شکلی از عشق است که نسبت به شهوت کم‌تر محدود شده است. در اشتیاق پرده‌ی دوگانگی شفاف‌تر شده و ممانعت کمتری ایجاد می‌کند، چون حالا عاشق با مشتاق بودن

برای حضور **معشوق**، آگاهانه‌تر بر دوگانگی میان عاشق و **معشوق** غلبه می‌کند. در شهوت فقط بر نفس محدود تأکید می‌شود، و معشوق زمینی کاملاً تابع نیازهای خاکی نفس است. در اشتیاق بر نفس و **معشوق** الهی به یک اندازه تأکید می‌شود، و عاشق درمی‌یابد که به خاطر **معشوق** وجود دارد، همان‌طور که **معشوق** نیز به خاطر او وجود دارد.

عاشق در سپهر ذهنی بیانی حتی والاتر و آزادتر از عشق دارد. در این مورد، گرچه شهوت کاملاً ناپدید نشده، اما بیش‌تر والایش یافته است. تنها یک‌پنجم شهوت اصلی سپهر خاکی باقی می‌ماند، اما بدون هیچ بیانی به شکلی نهفته می‌ماند. شهوت در **عشق در سپهر ذهنی** سپهر ذهنی حتی بیان لطیف هم ندارد. عاشق در سپهر ذهنی از اشیاء لطیف جدا شده و از اشتیاق انحصارطلبانه برای متعلق عشق که سرشت‌نمای عاشق در سپهر لطیف است، رها شده است.

عشق در سپهر ذهنی خودش را همچون تسلیم تمام و کمال در برابر خواست خدا در مقام **معشوق** بیان می‌کند. تمام میل خودخواهانه، از جمله اشتیاق برای حضور **معشوق** ناپدید شده و حالا تأکید فقط بر ارزش و خواست **معشوق** و یکی‌شدن با اوست. خودخواهی کاملاً از بین رفته، و عشق در شکل نابش به شکلی سرشارتر منتشر می‌شود. **عشق به منزله تسلیم** با این حال عشق حتی در سپهر ذهنی هنوز نامتناهی نشده، چون پرده نازک دوگانگی که عاشق را از **معشوق** جدا می‌کند هنوز وجود دارد. عشق دیگر در چنگال خودخواهی نیست، اما هنوز نمی‌تواند نامتناهی باشد چون به وسیله ذهن متناهی تجربه می‌شود — درست همان‌طور که در سپهرهای پایین‌تر به واسطه بدن‌های پست‌تر تجربه می‌شود.

وقتی از ذهن فردی فراروی می‌شود، عشق در وجود و تجلی‌اش به شکلی آگاهانه نامتناهی می‌شود. چنین عشقی به درستی عشق الهی نام گرفته، چون سرشت‌نمای حالت خداست که در آن سرانجام بر هر دوگانگی غلبه می‌شود. شهوت در عشق الهی کاملاً ناپدید می‌شود، و حتی به شکل پنهان هم وجود ندارد. **عشق الهی نامتناهی است** الهی در ذات و تجلی‌اش نامحدود است چون با و توسط خود **جان** تجربه می‌شود. عاشق در سپهرهای خاکی، لطیف و ذهنی از جدایی از خدای **معشوق** آگاه است، اما وقتی همه این سپهرها پشت سر گذاشته می‌شوند، عاشق از وحدتش با **معشوق** آگاه می‌شود. عاشق خودش

را در هستی **معشوق** گم می‌کند و می‌داند که با **معشوق** یکی است. عشق الهی از بندگی امیال یا نفس محدودکننده کاملاً آزاد است. عاشق در این وضعیت **عدم تناهی** هیچ وجودی جز وجود **معشوق** ندارد: او **خودِ معشوق** است.

بنابراین خدا در مقام **عشق نامتناهی** را داریم که ابتدا **خودش** را در اشکال خلقت محدود می‌کند و سپس **عدم تناهی‌اش** را طی مراحل متفاوت خلقت بازمی‌یابد. همهٔ مراحل تجربهٔ

خدا در مقام **عاشق متناهی** به این ختم می‌شود که او **خودش** را
داستان عاشقانهٔ الهی
به‌عنوان **تنها معشوق** تجربه می‌کند. اقامت موقتی جان یک داستان

عاشقانهٔ هیجان‌انگیز است که در آن **عاشق** (که در ابتدا از هیچ چیز به جز پوچی، درماندگی، سطحی بودن و زنجیرهای فرسایندهٔ اسارت آگاه نیست) به تدریج بیانی هرچه کامل‌تر و آزادتر از **عشق** به دست می‌آورد. و **عاشق** سرانجام **ناپدید** می‌شود و با **معشوق الهی** **ممزوج** می‌شود تا **وحدت عاشق و معشوق** در **واقعیت مسلم اعلی و جاودان** خدا در مقام **عشق نامتناهی** را **محقق** کند.

Source: Meher Baba, *Discourses*, Seventh Ed., Sheriar Foundation, 1995.



fold-era.com

سفالینه‌ی لعاب‌دار از خاک رس سفید، با امضای هنرمند (شمس‌الدین الحسنی ابوزید) و تاریخ و نوشته‌ای بر گردش؛ ساخت کاشان در ۱۲۱۰ میلادی، یافته از خرقان [خارگان؟]، ایران. تمثیلی عرفانی از حکایتی پیچیده بر این سفالینه نقش بسته؛ جستجوی امر ایزدی. خامی و ناهشیاری روزگار جوانی به شکل عارفی تصویر شده در تمنای برگزشتن از گیتی مادی که خود در هیات اسبی تجسم یافته است. مقصود این برنایی و جوانی نیل به زیبایی خدایی است و یگانگی با او، که در اینجا با زنی برهنه و شناور در آبگیر ماهیان نشان داده شده است. نگهداری در دیرین‌کده‌ی ملی هنر آسیای اسیستینین. منبع:

https://asia.si.edu/explore-art-culture/collections/search/edanmdm:fsg_F1941.11/

[صحنه‌پردازی سفالینه همچنین یادآور داستان اشکانی «سفر مروارید» و تفاسیر عرفانی روزگار پساساسانی است؛ بسنجید با

بی‌رنگ اصلی اقتباس ترنس مالیک از «قصه‌ی غربت غربی» سهروردی در شهسوار پبالها (۲۰۱۵).]

